



باور

باور نمی کند دل من مرگ خویش را
نه، نه من این یقین را باور نمی کنم
تا همدم من است نفسهای زندگی
من با خیال مرگ دمی سر نمی کنم .

آخر چگونه گل خس و خاشاک می شود؟
آخر چگونه این همه رویای نو نهال
نگشوده گل هنوز
ننشسته در بهار
می پژمرد به جان من و خاک می شود؟

در من چه وعده هاست
در من چه هجر هاست
در من چه دستها به دعا مانده روز و شب
اینها چه می شود؟

آخر چگونه این همه عشاق بی شمار
آواره از دیار
یک روز بی صدا
در کوره راه ها همه خاموش می شوند؟

باور کنم که دخترکان سفید بخت
بی وصل و نامراد
بالای بامها و کنار دریاچه ها
چشم انتظار یار سیه پوش می شوند؟

باور نمی کنم که عشق نهان می شود به گور
بی آنکه سر کشد گل عصیانیش ز خاک
باور کنم که دل
روزی نمی طپد
نفرین برین دروغ، دروغ هراسناک

پل می کشد به ساحل آینده شعر من
تار هروان سرخوشی از آن گذر کنند
پیغام من به بوسه لب ها و دست ها
پرواز می کند
باشد که عاشقان به چنین پیک آشتی
یک ره نظر کنند.

در کاوش پیایی لبها و دست هاست

کاین نقش آدمی
بر لوحه ی زمان
جاوید می شود.

این ذره ذره گرمی خاموش وار ما
یک روز بیگمان
سر می زند ز جایی و خورشید می شود.

تا دوست داریم
تا دوست دارمت
تا اشک ما به گونه ی هم می چکد ز مهر
تا هست در زمانه یکی جان دوستدار
کی مرگ می تواند
نام مرا برود از یاد روزگار ؟

بسیار گل که از کف من برده است باد
اما من غمین
گلهاي باد کس را پرپر نمی کنم
من مرگ هیچ عزیزی را
باور نمی کنم .

می ریزد عاقبت
یک روز برگ من
یک روز چشم من هم در خواب می شود
- زین خواب چشم هیچ کسی را گریز نیست -
اما درون باغ
همواره عطر باور من در هوا پر است

سیاوش کسرای